

Eric Shiraev and Vladislav Zubok, *Anti - Americanism in Russia: from Stalin to Putin*, (New York: Palgrave, 2000), pp.182.

چرا با وجود محو ایدئولوژی کمونیسم و فروپاشی شوروی، هنوز هم افکار عمومی روسیه ضد آمریکایی است و مردم این کشور، آمریکا را دوست ندارند؟ این پرسشی است که «اریک شیرایف» و «ولادیسلاو زوبوک» پژوهشگران روسی تبار دانشگاه جورج واشنگتن در قالب یک پروژه در صدد پاسخ به آن برآمده و نتایج پروژه به شکل کتاب حاضر در یک مقدمه، هفت فصل و نتیجه‌گیری چاپ شده است.

نویسندگان کتاب در جستجوی درک دلایل افکار ضد آمریکایی در روسیه به مطالعه آثار مکتوب در این رابطه پرداخته و خود نیز موضوع را در گفتگو با مردم مختلف روسیه بررسی کرده‌اند. یافته‌های آنها نشان داده است که «سه پدیده مهم در شکل‌گیری تفکر جدید ضد آمریکایی بودن بیشترین تأثیر را داشته است. آنها عامل نخست را رکود اقتصادی دیرپا و رزف دهه ۱۹۹۰ و در نتیجه ناامیدی از اقتصاد آزاد، مالکیت خصوصی و لیبرال دموکراسی دانسته‌اند. عامل دوم به جستجو برای یک

هویت ملی جدید برمی‌گردد که احساسات ضدغربی و ضدآمریکایی را دامن می‌زند و سرانجام، سومین عامل، سیاستهای دموکراتیک در روسیه جدید است که همراه با تکثرگرایی دیدگاهها و رشد بردباری متقابل به پیدایش برگه ضدآمریکایی در راهبردهای جناحی، حزبی و انتخاباتی منجر می‌شود. در این کتاب، ضمن نقد این دیدگاه‌ها که آمریکاستیزی روسیه محصول جنگ تمدن‌هاست، ناسیونالیسم روسی را امری مربوط به گذشته دانسته، و یا ضدآمریکایی‌گرایی و ضدغربی بودن در روسیه روندی ضددموکراتیک و توتالیتر است، ابراز داشته‌اند که بجای ماهیت ناقص دموکراسی روسی، پیشرفت سریع آن به شکل فشارهای اقتصادی، نهادی، و روانشناختی، تبیین بهتری از برخی نموده‌های آمریکاستیزی جدید ارائه می‌کند.

فصل نخست با عنوان «ضدیت با آمریکا در دوره جنگ سرد»، عنصر ایدئولوژی و تولید مفاهیم «امپریالیسم آمریکا»، «هژمونی آمریکا»، «مشت محکم بر دهان امپریالیست‌ها» و... را عامل اصلی ضدیت با آمریکا دانسته است. با وجود اتحاد آمریکا- شوروی در مقابل آلمان در دوره جنگ جهانی دوم، پس از جنگ و مسائل مربوط به شرق اروپا، مسکو به واشنگتن به عنوان اصلی‌ترین رقیب جهانی می‌نگریست و تبلیغات نظام سیاسی شوروی علیه آمریکایی‌وقفه ادامه داشت. با وجود این وضعیت، در میان بخش مهمی از روشنفکران و مردم، آمریکا مظهر پیشرفت و رفاه بود و آن تبلیغات اثر معکوس داشت.

در فصل دوم، به «فروپاشی و شادمانی» پرداخته و شرایط دوره گورباچف و گرایش افکار عمومی به اروپا و آمریکا بیان شده است. نکته جالب، اشاره به هشدارهای سازمان جاسوسی کا.گ.ب در مورد نفوذ آمریکا در مردم اتحاد جماهیر شوروی طی سالهای دهه ۱۹۸۰ است. نویسندگان به مجادلاتی اشاره کرده‌اند که در اواخر این دهه در مورد علاقه به مدل‌های غربی مطرح بوده است. اندیشه جدید سیاست خارجی گورباچف مبنی بر همکاری و همگرایی با غرب و تبدیل جامعه روسیه به جامعه‌ای خوشبخت به نوعی رمانتیسم، خوش‌بینی و طرفداری از آمریکا منجر شد که انتظارات غیرواقع‌بینانه‌ای را نسبت به آمریکا دامن زد که گویا قرار است بزودی به یک جامعه غربی تبدیل شوند. طرفداری از غرب و آمریکا و غلبه گفتمان

آتلانتیک‌گرایی در این دوره کاملاً مشهود بود.

«روسیه در رکود بزرگ» عنوان فصل سوم است که برای ملت روسیه یادآور معضل «جمهوری وایمار» در آلمان بوده است. جمهوری وایمار به حکومت آلمان پس از شکست در جنگ جهانی اول تا زمان بقدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۴۳ اطلاق می‌شود که مظهر ضعف، چندپاره‌گی و تحقیر ملت آلمان تلقی شده و به بی‌کفایتی، دست‌نشانده‌گی و خیانت متهم می‌گشت. روس‌ها نیز در دوره پس از فروپاشی شوروی با بی‌ثباتی، رکود و مشکلات اقتصادی و اجتماعی فراوانی روبرو شده و طبعاً حسرت حداقل‌های دوره شوروی را می‌خوردند. از طرفی، ناکامی‌های اقتصادی با سرشکستگی ناشی از وضعیت ضعف مسکو در مقابل دولت‌های غربی در مقایسه با قدرتمندی دوره گذشته همراه بود. نتیجه این ناکامی‌ها و احساس حقارت‌ها، رأی مردم به کمونیست‌ها و نیز یک ملی‌گرایی افراطی (ژیرینفسکی) بود که به نوعی افکار هیتلر را تداعی می‌کرد. عدم کمک نظام‌مند روسیه، عدم اجرای برنامه‌ای چون طرح مارشال (که اروپای پس از جنگ را از مشکلات اقتصادی نجات داد) و در مقابل آن، اقدامات غرب در بالکان در جریان بحران بوسنی هرزه‌گوین، وضعیت را وخیم‌تر ساخته و بر احساسات ضدآمریکایی مردم روسیه می‌افزود. بخش مهمی از مردم روسیه در این دوره، فروپاشی شوروی را توطئه‌ای می‌پنداشته که آمریکا پشت سر آن قرار داشت.

در فصل چهارم، یک جنگ صلیبی برای هویت جدید، نویسندگان به مسائل هویتی و اهمیت آن در آمریکاستیزی ملت روس پرداخته‌اند. از دست دادن نقش جهانی یک ابرقدرت و جدا شدن جمهوری‌های پیشین، شکافی روانشناختی میان گذشته و حال روسیه ایجاد کرد. اینکه دولت روس در آینده چه نقشی بازی خواهد کرد؟ ملت آنها در حاضر چیست؟ هویت ملی آنها چیست؟ از پرسش‌هایی بود که یافتن پاسخی برای آنها در جریان بود. هویت ملی پدیده‌ای روانشناختی و منسجم است که در درون ابعاد سرزمینی، مفهومی و روحی مشخص توسعه یافته و مردمان دارای زبان، شهروندی، قومیت، مذهب، هنجارها و ارزش‌های مشترک را دربر می‌گیرد. طبعاً از دست دادن هویت ایدئولوژیک و جهان‌وطن که «کمونیست بودن» را در

مقابل «سرمایه‌دار بودن» قرار می‌داد، به بحرانی انجامید که در هویت روس‌ها پدید آمده بود. طی سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳، اصلاح‌گرایان رادیکال کوشیدند تا یک هویت بین‌المللی و سیاسی لیبرال برای روسیه جدید دست و پا کنند. ستون‌های این هویت شامل «عضویت برابر روسیه در جامعه ملتهای پیشرفته» و در «یک جهان چندقطبی»، تصور مثبت از غرب بویژه آمریکا بعنوان حامی دموکراسی و مشارکت‌کننده اصلی در بازسازی اقتصادی روسیه بود. اما جامعه روس بتدریج از این وضعیت فاصله گرفت و بویژه احزاب کمونیست و ملی‌گرا، هویت روسیه را در مقابل دشمنان آن که از نگاه آنها غرب و بویژه آمریکا بود ترسیم نمودند. در اینجا، دشمنان روسیه علاوه بر سرزمین و قدرت ملی، فرهنگ، زبان، موسیقی و اخلاقیات آن را نیز تهدید می‌کردند، و برای حفظ هویت آن، می‌بایستی بجای تکیه بر غرب و لیبرالیسم غربی، به سرچشمه‌های اصیل خود یعنی روس‌گرایی، اسلاوگرایی، و اوراسیاگرایی تکیه کند. روسیه ملتی منحصر و برگزیده تلقی می‌شد که نبایستی هویت خود را در مقابل آمریکا نادیده بگیرد.

در ضدآمریکایی‌گرایی در درون یک نظام دموکراتیک به عنوان فصل پنجم کتاب، به این موضوع پرداخته شده که افکار عمومی در یک نظام سیاسی مبتنی بر انتخابات و رقابتهای حزبی نقش اساسی بازی می‌کند و سیاست خارجی چنین کشوری طبعاً نمی‌تواند فارغ از آن باشد. از آنجاکه بسیاری از اقدامات آمریکا در اروپا نظیر مداخله در بوسنی در مقابل صربها و گسترش ناتو به سوی شرق به زیان منافع دولت روسیه بوده، احزاب و جریانات سیاسی از این اقدامات برای جلب افکار عمومی بهره جسته و ضدیت با آمریکا را بعنوان راهبرد سیاسی خود در صورت پیروزی مطرح کرده‌اند. این احزاب، دولت و حزب حاکم را متهم به خیانت و کوتاهی در سیاست خارجی نموده و قول داده‌اند که در صورت پیروزی، در مقابل اقدامات آمریکا خواهند ایستاد. از این رو، ضدآمریکایی بودن برگ برنده‌ای در دست احزاب رقیب بوده و محصول نظام حزبی و انتخاباتی تلقی شده است.

در فصل ششم «شورش علیه آمریکا: جنگ بر سر کوزوو»، به موضوعی اشاره شده که بیانگر اوج احساسات ضدآمریکایی در جامعه روسی است. این جنگ که تحقیر دولت روسیه بوده

و بدون مجوز سازمان ملل متحد و بدون اعتنا به مخالفت‌های مسکو و برعلیه یکی از متحدان سنتی و جدید آن صورت گرفت، مردم، دوما و حتی دولت روسیه را برآشفته کرد. این موضوع به حدی گسترده بود که ضدآمریکایی‌گرایی از یک کارت انتخاباتی به یک پدیده واقعی و فراگیر تبدیل شد و ۶۰ تا ۷۰ درصد مردم را دربر گرفت. مسائل کوزوو و سپس بحران چین که هر دو در سال ۱۹۹۹ بودند، فضایی را فراهم آورده که شرایط را برای به قدرت رسیدن پوتین به شعارهای تند و قدرتمندانه مهیا ساخت.

ولادیمیر پوتین و آینده ضدآمریکایی‌گرایی» عنوان آخرین فصل کتاب است که با نقل قولی از پوتین شروع شده است: «نباید فراموش کنیم که ناتو و اروپا یکی نیستند. روسیه به فرهنگ اروپایی تعلق دارد، اما شریک فرهنگ ناتو نیست. نویسندگان پس از بررسی رقابت‌ها بر سر پست ریاست جمهوری، به آماده بودن شرایط برای پوتین پرداخته‌اند. در این میان، جنگ چین و پیروزی پوتین در تصرف گروزی را عامل مهمی قلمداد کرده‌اند. از آنجا که کتاب در سال ۲۰۰۰ نگاشته شده، نویسندگان به ترسیم سه سناریو برای آینده ضدآمریکایی‌گرایی در جامعه روسیه دوره پوتین پرداخته‌اند. در سناریوی نخست، پوتین به یک حاکم اقتدارگرا تبدیل می‌شود که خود را از شعارهای ضدآمریکایی انتخابات رها ساخته و به بسط روابط با آن می‌پردازد. در سناریوی دوم، پوتین به یک مرد قدرتمند تبدیل می‌شود که بطور پنهان رهیافت ضدآمریکایی خود را دنبال می‌کند و در نتیجه، موقعیت او در پیوند با احساسات عمومی غالب، بیانگر واقع‌گرایی عملگرایانه روسی و جهت‌گیری دوباره آن به سمت برنامه‌ها و محاسبات آرمان‌گرا و ایدئولوژیک خواهد بود و سرانجام در سومین سناریو، پوتین در تبدیل به یک رهبری قدرتمند روسی شکست می‌خورد، اما واکنش کج‌دار و مریز به بحران‌ها و چالش‌های داخلی و بین‌المللی را ادامه می‌دهد. در هر یک از این سناریوها، وضعیت آمریکاستیزی جامعه روسیه متفاوت عمل خواهد کرد. چنانچه در سناریوی اول، پوتین بتواند وضع اقتصادی روسیه را سامان بخشد، ضدآمریکایی‌گرایی کاهش خواهد یافت. در سناریوی دوم و سوم ضدیت با آمریکا افزایش خواهد یافت. از نظر نویسندگان، چنانچه پوتین نتواند نظم و امنیت را به جامعه روسیه برگرداند و

باشکست مواجه شود، جامعه روسیه احساس سرافکنندگی بیشتری نموده و در نتیجه نسبت به آمریکا خصمانه‌تر می‌شود و این بدترین سناریو برای آمریکاست چرا که یک روسیه ضعیف و شکست‌خورده، ضدآمریکایی‌تر از یک روسیه توسعه یافته و کامیاب است. در چنین وضعی، آمریکاستیزی دیگر نه یک پدیده گذرا و انتخاباتی، که پدیده‌ای اساسی و ماندگار خواهد بود.

نویسندگان معتقدند که آمریکاستیزی جدید در سالهای ۲۰۰۰-۱۹۹۹، برخلاف آمریکاستیزی کهن (دوره کمونیسم)، و حتی دوره ۹۸-۱۹۹۳، نه یک تبلیغات ایدئولوژیک و دولتی و یا سیاست انتخاباتی، که ریشه در تحقیرها، شکست‌ها و ناکامی‌های ملی و مربوط به افکار عمومی واقعی جامعه روس است و چنانچه این تحقیرها تداوم یابد، به امری ریشه‌دار و پردامنه تبدیل خواهد شد و به دولتمردان آمریکا توصیه می‌کنند که سیاست‌های خود را نسبت به دولت روسیه اصلاح کنند.

البته تحولات جهانی بویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، شرایط جدیدی را به وجود آورده که دست پوتین را در مسائل داخلی و خارجی بازتر نمود و روابط روسیه و آمریکا و نیز احساسات و افکار عمومی مردم روس را دچار تغییراتی ساخت. در واقع، با تغییر اساسی جهت‌گیری‌های سیاست خارجی آمریکا، دولتمردان روسی مجال یافتند تا از زیر بار فشار احساسات ضدآمریکایی رها شده و حتی پذیرش استقرار ارتش آمریکا در کنار مرزهای خود در آسیای مرکزی، قفقاز و افغانستان را سخت نینند. هرچند که حمله آمریکا به عراق و تحولات ماههای اخیر در قفقاز، بار دیگر افکار عمومی و دولتمردان روسیه را نسبت به آمریکا حساس ساخته است.

جهانگیر کرمی